

اود بر فن

بنام دیگر محمود نامه

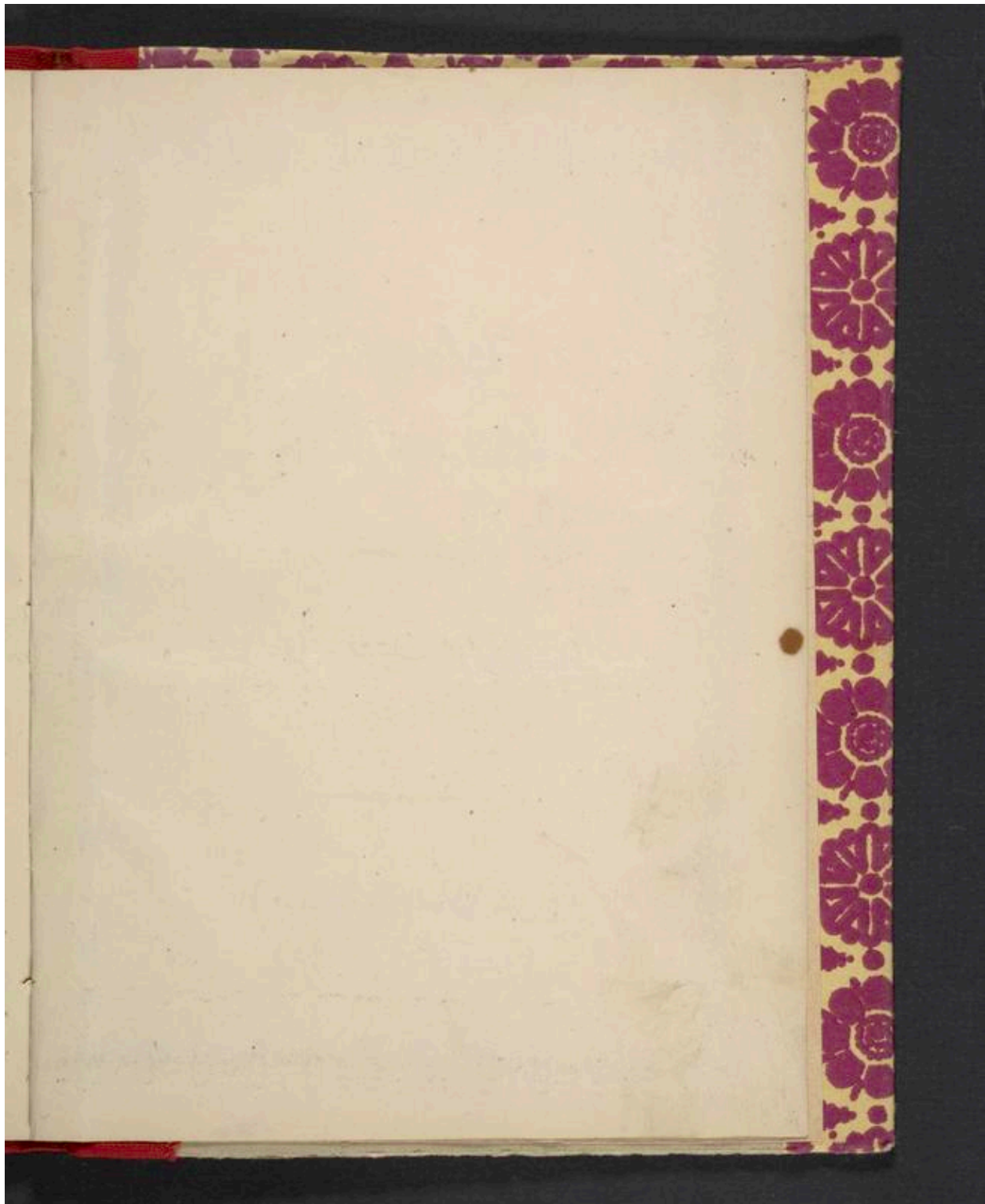
(دیوانچه غزلیات محمود طرزی)
(به ترتیب ردیف)

(در مطبعة دار السلطنة کابل)

(بریتو طبع راجه گریب)

سنه ۱۳۳۱

Ketabton.com



مقدمه

بعد از حمد لایحه‌ای خالق بی همتا جل و علی ، و نعت شافع روز جزا
رت محمد مصطفی علیه الصلوة والتحایا ، و منقبت آل و اصحاب باصفای ، و دعای
ه بادانش و دین اعلی حضرت سراج الملة والدين خلد الله ملكه ابدا بر مطالبین
م پوشیده نماید که در سال گذشته یعنی بانسخه های سال اول سراج الاخبار
یه دور ساله یکی بنام (علم و اسلامیت) و دیگر بنام (آیاچه باید کرد ؟)
یه سراج الاخبار افغانستانی (گفته تقدیم نظرگاه قارئین کرام خود نموده
م . این است که درین بار بانسخه آخرین سال دوم این روزنامه خادم وطن
دیوانچه غزلیات ناچیزانه خود را بنام (ادب در فن) بمعرض عرض انتظار
الابصار میرسانیم .

در مملکت عزیزما برای تدریس ابتدائی اطفال يك کتابی بنام (پنج کتاب)
ول است که بعد از ختم الفبای بغدادی ، و سپاره عمه اول کتاب قرائت
ده میشود . کتاب مذکور موافق به مسمی خود از پنج کتاب مرکب
که بغیر از يك کتاب آخری آن دیگر چهار کتاب آن همه نظم است . دینی
قی کتابهاست . مثلا کتاب اول آن که بنام (کریم) موسوم است از حکمت

(٤)

اخلاق بحث میراند که در یکچند ورق مختصر بسقیهای بسیار پرشیری انسانرا رهبری میکند ، و تنها برای اطفال پنجده سالهانی بلکه برای مردان چهل ساله بیشتر مفید و زیاده تر نافع شمرده میشود . مثلاً چون این دوبیت ذیل را بشنویم تصدیق خواهیم کرد که این کتابرا مردمان چهل ساله باید بخواند ، و پندازان بردارد :

چهل سال عمر عزیزت گذشت مزاج تو از حال طفلی نگشت
همه با هوا و هوس ساختی دمی با مصالح نپر داختی
مقصد عاجزانۀ ما از تذکار پنج کتاب در اینجا تنهائیک کتاب سوم آنست
که آنرا (محمود نامه) بنام دیگر (محمود ایاز) مینامند این محمودنامه صرف
یک دیوانچۀ مردفست که در هر ردیف یعنی هر حرف حروف تهجی یک یک
غزلی دارد که هر غزل آن نیز مرکب از هفت هفت بیت است .
(ادب در فن) نام دیوانچۀ عاجزانۀ ما نیز در خصوص ردیف ، و تعداد
ابیات غزلها تقریباً محمود نامه را پیروی و تقلید نموده است . اما در اصل موضوع
فرق بسیاری در مابین این دو محمود نامه ها دیده میشود . محمودنامۀ پنج کتاب
از لطافتهای می و پیاله ، از کل و لاله ، از باده و ساده ، از حسن و جمال ، از خط
و خال ، از غنچ و دلال ، و امثال آنگونه حال و احوال بسط مقال دارد .
محمود نامۀ ادب در فن از کلمات غلیظه و ثقیله طوب ، تفنک ، زغال سنگ
الکتریک ، بایقوتاز ، تلکراف ، ریل و امثال آنچنان چیزهایی که از لطافت
و زناکت ادبیه هیچ اثری در آن دیده نمیشود سخن میزند .
هیچ شبهه نیست که ادیبان سخن سنج بر هر دو محمود نامه ها از انتقاد
و اعتراض خود داری نخواهند توانست . محمود نامۀ پنج کتاب را اگر چه
در فن شعر که شعبۀ مهم ادبیاتست موافق و مطابق خواهند یافت . زیرا شعر

(۵)

از زمانهاست که برمی نویسی و محبوب پرستی بنیافته علی الخصوص غزل اگر از می
و محبوبه ، وکل و باده بحث نراند چسان شعر گفته خواهد شد ؟ ولی باوجود
آنها ازین تنقید کسی آنها را منع نمیتواند که بگویند آیا اینچنین غزلهای
مینوشتی و ساده بومی چسان میشود که از درسهای ابتدائی اطفال خورد سالی
شمرده شود که لوحه دماغهای شان از همه نقوش خالی ، و نقش پذیر هر رنگ
معانی سفلی و علوی میباشد ؟ .

خواهید گفت : که مراد از می می وحدتست ، و مقصد از محبوب ، محبوب
حقیقت است . بسیار خوب ! اما يك طفل نه ده ساله ازین بیت :

حدیث توبه و تقوی میرس از محمود

دهد ایاز چو او را زمی دوچار قدح

آیا چسان قدح نوش باده وحدت خواهند کردید ؟ یا آنکه از خواندن این بیت :

طاقت من طاق شد از غم آن سبز خط

یکسر مویی بمن رحم ندارد فقط

چگونه بمحبوب حقیقت پی برده خواهند توانست ؟ هیچ شبهه نیست
که این اعتراض را بر محمود نامه پنج کتاب هیچ کسی ناحق و دور از صواب
نخواهد دانست در آغاز تحصیل هرگاه يك طفلی بر عدم توبه و تقوی بيك دوسه
قدح کشی باده پیا کردد ، و در پی نوخطان سبز خط بیصبر و طاقت شود
نتیجه کارش بکجا منجر خواهد شد ! .

چنانچه این تنقید و اعتراض بر محمود نامه پنج کتاب وارد میشود محمود نامه
(ادب در فن) نیز از اعتراضات و تنقیدات ذیل تخلص کربان کرده نمیتواند :
مثلا اگر اشعار محمود نامه پنج کتاب بزبان آمده اشعار محمود نامه
ادب در فن را بگویند :

(٦)

— آیا هیچ شرم‌تان نمی‌آید که به این ثقات و غلاطی که دارید نام شعر را بر خود بگذارید ، و با فن نام چیز کلفتی خود را آغشته ساخته در بازار ادب بجاوه کری جرأت ورزید ؟ شعر کجا ، و زغل سنگ کجا ! ادب کجا و ضو و تفنک کجا ! شعر چیزیست که بنیاد آن بر تخیلات لطیفه ، و تصورات ظریفه حسن و جمال محبوبه کان پری تمثال بنایانته باشد ، و از نشئه می و قافله صراحی بحث راند . هیچکسی شعر را ندیده و نشنیده که این جامه های کثیف فنون مغلقه را در بر کرده باشد .

بواقعی که در مقابل این سنگهای انتقاد محمود نامه پنج کتاب ، محمود نامه ادب در فن بجز اظهار محجز خموشی چیزی گفته نخواهد توانست . ولی بهمینقدر تسلی دل حزن کرده باخود خواهد گفت :

— چه باید کرد ! عصر عصر فن ، زمان زمان کار و ترقیست اگر چه من از جاده ادب خارج قدم نهاده ام ، ولی جناب رفیقم نیز بر جاده ادب بنامها حرکت نکرده . زیرا با وجودیکه تعالیم ابتدائی اطفال چون نونهال را در عمده گرفته ولی هزار افسوس که بعوض شهید زهر برای شان بار میدهد ، اگر از من هیچ فایده نرسد ، باز هم شکر میکنم که خوانندگان خود را بر منتهیات تشویق و ترغیب نمیدهم . رفیقم محمود نامه پنج کتاب هزارها بار هزارها نسخه خود را بر نونهالان چنستان و طن عزیز ما توزیع نموده ، پس چه میشود که این محمود نامه ادب در فن بیچاره نیز یکبار یک چند نسخه خود را درین چنستان بیفشاند . امید است که اگر نفی نه بخشد ضرری هم نرساند .

ومن الله التوفیق

محمدعلی

رویفالف

(۱)

حسن ابتدا

هزاران حمد لا تخصی بذات حضرت یکتا
 که از کتم عدم آورد بیرون این همه اشیا
 بذات اقدس و هم و کن و فکرو اندیشه
 بردی گر رسد یک خس بقعر عمیق یک دریا
 بغیر عجز در تحقیق ذات بی کم و کیفش
 نیایی هیچگاه راهی بکنج عجز کن مآوا
 صفاتش را بنام کر تجلیهای انوارش
 شود هر لحظه در عالم هزاران نورها پیدا
 تمام کائنات و جمله موجودات و نوع و جنس
 بود یک قطره در بحر محیط ذات بیهمتا
 بجزء فرد هر ذرات این اجسام بیپایان
 عیان بینی تو یک نوری اگر باشی بحق دانا
 بعلم و فن تو مثل کن تو ای (محمود) عجز آمود
 (ادبدر فن) کند توضیح صنع حضرت مولا

(۸)

(۲)

رفو چکر هوا

(ملع)

گرچه آن پیشین زمانه اب رفو چکر هوا
 وان همه نقل و فسانه اب رفو چکر هوا
 لیک خوبی و بدی هرگز نشد پنهان بدی
 چشمهای عبرتانه اب رفو چکر هوا
 اتحاد و اخوت و همدردی در قرآن بود
 لیک فهم عارفانه اب رفو چکر هوا
 بهر یک مطلع دولت دینار دادند ی بشعر
 داد های مسرفانه اب رفو چکر هوا
 از تجدد های امثالست صنع حق پدید
 نو بین ریرا پرانه اب رفو چکر هوا
 با هزاران نفس شاه ما نماز عید خراشد
 بی نمازی را زمانه اب رفو چکر هوا
 کمت (محمود) اینسخن را چون (جلال) خوش مقال
 خواب غفلت را فسانه اب رفو چکر هوا

رویف با

(۱)

مکتب

علم است چون جان ، جیم است مکتب
 نور است عریان ، چشم است مکتب

(۹)

فیض و سعادت ترفیع و عزت
 گر شوق داری ، این است مکتب
 مکتب چه باشد ، سرچشمه علم
 آب حیاتست جاری بمکتب
 اولاد مکتب اولاد علم اند
 ام اس مکتب اب است مکتب
 نبود برادر کاهی برابر
 پایار مکتب ، رحم است مکتب
 از فیض لطافت ای شاه عرفان
 تأسیس کردید هر نوع مکتب
 (محمود) گوید با نژاد با نظم
 مدح و ثنایت اسم است مکتب

(۲)

کتاب

علم و فن نبود اگر نبود کتاب
 چهل بگریزد چو پیدا شد کتاب
 جان فیض رحمانی بود
 جان و رحمان را بیانی در کتاب
 می شناساند ترا بر حال تو
 بعد ازان از حق کند آگه کتاب

(۱۰)

صد هزاران مکتب از باشد چه سود
 چون نباشد بهر آن لکها کتاب
 مونس و ناصح شفیق و رهبر است
 همدو یارو معلم شد کتاب
 (مطبعه) ماشین علم و فن بود
 هست محصولات علم و فن کتاب
 کر کتب (محمود) نبود در جهان
 کی شود منظوم عالم بی کتاب

زیف یا

یورپ

گرچه در هر پنج قطعه کوچک آن شد یورپ
 لیک آنها چون سه باشد نیز اعظم یورپ
 علم و فن از آسیا داخل به اینجا گشت لیک
 علم و فن شد آله تسخیر عالم در یورپ
 از همه اوصاف صنعت حرفت و مال و درم
 بهره ور شد لیک از اخلاق بی بر شد یورپ
 بهر یکجو نفع خود صد مزرعه ویران کند
 نام آن شد نشر انوار تمدن در یورپ

(۱۱)

کرچه با طیاره بر روی هوا پرواز کرد
 لیک از رجم شیاطین شد بسی ابتز یورپ
 هر کالی را زوالی در عقب موجود بود
 در کالات عروج کبر افسر شد یورپ
 لاجرم وقت زوال کبر شد (نمود) ما
 چله دینا میت کشته یک شرر خواهد یورپ

روفت با

(۱)

بگذشت و رفت

وقت شعرو شاعری بگذشت و رفت
 وقت سحر و ساحری بگذشت و رفت
 وقت اقدام است و سحر و جدو جهد
 غفلت و تن پروری بگذشت و رفت
 عصر عصر موتر و ریل است و برق
 کامهای اشتری بگذشت و رفت
 کیمیا از جمله اشیا زر کشد
 وقت اکیر آوری بگذشت و رفت
 خشم غفیریت سیه صنعت پری
 قصه دیوو پری بگذشت و رفت

(۱۲)

تلسکراف آرد خراز شرق و غرب
 قاصدو نامه بری بگذشت و رفت
 سیم و آهن در سخن آمد ز برق
 تیلیفون بشنو کری بگذشت و رفت
 کوهها سوراخ و برها بحر شد
 جانشینی را کری بگذشت و رفت
 شد هوا جولان که نوع بشر
 رشک پی پالو بری بگذشت و رفت
 گفت (محمود) این سخن را و برفت
 سعی کن - تبلیگری بگذشت و رفت

(۲)

تجارت

ای تاجر بازار هنر چیست تجارت
 دانی که تجارت چه بود کیست تجارت
 سرمایه بازار ترقی ممالک
 هرگز نشود پیش اگر نیست تجارت
 از جمله چار عنصر دولت که شد ارکان
 خاک عنصر زرع آمده آیدست تجارت
 چون آب که جاریست بهر هر رگ اشجار
 ملک است شجر آب که جاریست تجارت

(۱۳)

در ده اكرت نفع يك آمد تو بشو شاد
 ميدان به يقين نيست دهو بيست تجارت
 كوشش بودوسي وجدوجهد وتك و دو
 سرمايه تاجر بجز اين نيست تجارت
 (محمود) تجارت نبود سهل و تمسخر
 فنيست تجارت همه علميست تجارت



(۳)

زراعت

از بهر بشر فيض حياتست زراعت
 وز بهر حيات تازه برانست زراعت
 از دفتر انعام خداوند تعالى
 مقبول برانست و سباطست زراعت
 كويند زمين هست بشاخ بقر اما
 چون غورشود راست بساطست زراعت
 بي علم زراعت بزراعت نبود خير
 اين فن همكي پر زنگاست زراعت
 يكپاره زميني كه به فن تربيه بيند
 محصول وي از غير سه قاست زراعت
 بي علم نه زرعت و نه صنعت نه تجارت
 علم و عمل و صبر و ثباتست زراعت
 (محمود) نه زارع شده نه تو تاجر
 اين مدح سرايي چه صفتانست زراعت

(۱۴)

(۴)

سعی

هر کس که بکوشش کند اظها متانت
 شك نیست که يك روز کند کسب سعادت
 از باب هم محترم اهل جهانست
 از سعی و کلات بیانی همه عزت
 ممتاز بشر شو تو به عرفان و کلات
 از علم و هنر می شوی شایسته حرمت
 تحصیل معارف بکن ای نور دو دیده
 تا آنکه شوی مردمك دیده رغبت
 با کوشش و با سعی بشهره ترقی
 میبوی و همیکوش و بشو حائز قیمت
 انوار هنر لعل نثار است بدینیا
 سعی شو و مردم بکشا چشم بصیرت
 با علم و هنر سعی چو شد منظم و همد
 بی شبهه ز اقربان پیری کوی به سبقت
 گه نظام و کهی نثر و کهی خوب و کهی زشت
 (محمود) همیگوید و قصدش شده خدمت

روایف

مکتب انان

باشد ضرور بهر وطن مکتب انان

زیرا ذکور نیم و دکر نیم شد انان

(۱۵)

شر مکتب بدایت آداب هر ولد
 آغوش پر لطافت باشفقت اناث
 پس هر زنی که علم و ادب دارد و کمال
 باشیر علم را به ولد میدهد اناث
 تعلیم علم بهر زنان فرضتر بود
 زیرا که هست مادر نوع بشر اناث
 هر مادری که علم و کمال و ادب نداشت
 طفلی که شیر داد شود کمتر از اناث
 مدتیب زبهر نوع زنان آمده ضرور
 تعلیم علم فرض بود بهر هر اناث
 (محمود) تابکی غم مرد و زنان خوری
 تو در ذکور خیر چه دیدی که در اناث

رویت حمیم

زجاج

قیمت این نعمت مقبول کان باشد زجاج
 کی شناسی تا نکردی واقف فضل زجاج
 شیشه و آبکینه و بلورو آئینه همه
 نامهای مختلف شد بهر آن صافی زجاج

(۱۶)

بهر فن و علم حکمت کیمیا طب و شیمی
 شد حیات جاودانی از خیر آن زجاج
 کر نمیودی زجاج صاف بیغش در جهان
 خانه ات تاریک و روزت شب همیشه بی زجاج
 دور بین و آن تلسکوپ و دکر میکروسکوپ
 دور را نزدیک کرده ذره را خاور زجاج
 نعمت نور بصر کان از جهان افزونتر است
 کم چو شد عینک بیانی نور بخش است آن زجاج
 از زجاجی مشربی بگذر توای (محمود) ما
 سنک زار است این زمین بشکسته هر دم صد زجاج

تفنگ و کریچ

زمانه ایست که الزم بود تفنگ و کریچ
 جهان جهان تفنگ و زمان زمان کریچ
 اگر تو خواهی که صلح عمومی در عالم
 نهاد اساس مهیا بکن تفنگ و کریچ
 زبون کشت بشر چونکه بی سلاح دید
 همان بحمله کند قصد با تفنگ و کریچ
 تفنگ و توپ و کریچ و فیوز و دینامیت
 هر انقدر که فزون شد نهایی ضرب کریچ

(۱۷)

بشر بقتل بنی نوع خود چه استاد است
 هزار مخترعاش بود نه این تفنک و کریج
 به تحت بحر که آبست آتش افروزد
 تو طور پید بین و مبین تفنک و کریج
 هزار آتش سوزان بومبه طیاره
 برینخت بر سر بی طوب بی تفنک و کریج
 درید نات و زره پوش و هم کرو و ازور
 ز طور پیل و زماشین کن و تفنک و کریج
 بشر بقتل بشر جمله دیو و دد شده است
 کسی نمانده چو (محمود) بی تفنک و کریج

رویش

صبح

بهر هرکاری که داری زود شو برخیز صبح
 چونکه وقت فیض باشد زود شو برخیز صبح
 صبح خیزی شهر پرواز اوج مدعاست
 کر تو خواهی صید مطلب زود شو برخیز صبح
 صبحدم تاثیر انفاس مسیحش در بغل
 تهرتی گیر از بهایم زود شو برخیز صبح
 جمله طیر و وحش و پروانه نباتات و هوام
 جان ز فیض صبح گیر دزود شو برخیز صبح

(۱۸)

شب نشینی صبح خوابی را ده بار ای عزیز
 صبح خوابی شد فلاکت زود شو برخیز صبح
 شب بخواب و صبح برخیز و خدا را یاد کن
 کار کن در دین و دنیا زود شو برخیز صبح
 صبح صادق فیض خالق را نمایان میکند
 بشنوای (محمود) طرزی زود شو برخیز صبح

رویفخ

هلال سرخ

دانی که چیست معنی لفظ هلال سرخ
 باشد هلال زرد و چرا شد هلال سرخ
 ای جان بدان که نیست سماوی هلال سرخ
 باشد زمینی بهر بشر شد هلال سرخ
 يك هیئت شریفه ز جمعیت بشر
 در عهده کرده خدمت و نامش هلال سرخ
 هر جا که جنك و قتل و قتال و مرض بود
 حالا مدد کند بطبابت هلال سرخ
 دارو و هم طیب و مداوات و زخم و پیچ
 کیر درود بخنك خورد غم هلال سرخ
 جمعیت هلال بود بیطرف بخنك
 خدمت بنوع کرده نه شخصی هلال سرخ

(۱۹)

(محمود) نوع انس به تیغ و به ناز و دود
میگشته است و باز بگوید هلال سرخ

رویف وال

اتحاد

حکم قرآن مبین شد اتحاد	اصل این دین متین شد اتحاد
حزب واحد گرشود اسلامیان	حاکم روی زمین شد اتحاد
اتحاد مسلمین فرض است و دین	پس چرا متروک دین شد اتحاد
صداسف بر حال ما اسلامیان	خوار پیش ما چنین شد اتحاد
مبدأ و ماوای این لفظ شریف	در میان مسلمین شد اتحاد
تا که ما بودیم با هم متفق	از عرب تا سوره چین شد اتحاد
ز اختلافات و نقاق و تفرقه	مجتنب از مؤمنین شد اتحاد
دیگران بگرفت و ما ماندیم دور	در فرنگستان رصین شد اتحاد
بهر تقسیم زمین فرس و ترک	در حریفان عین کین شد اتحاد
اتفاق سه و دو بل جمله کی	بهر بلع مسلمین شد اتحاد
دم مزین (محمود طرزی) ز اختلاف	متحد شو بر همین شد اتحاد

حسد

(۲)

حاسدان را همچو هیزم میجورد ناز حسد
آتش سوزنده بیند هر که شد یار حسد
میکنی تا کی حسدای دشمن علم و کمال
زهر پر کشتی مکر بر دل زدت مار حسد

(۲۰)

میکنی پنهان تو شمس علم را زیر سحاب
 کار دار علم هستی میکنی کار حسد
 بازبان کفر کان جهل است و غدر است و نفاق
 میکنی فخرو چو خر ماندی ته باز حسد
 بهر حاسد شد جزا نار ججیم پر غضب
 در دو دنیا دایما آتش بود یار حسد
 حاسدان این سراج نور پاش علم و فن
 سوخت در نار حسد تا شد گرفتار حسد
 تا ز اتوار سراج ملت و دین نور یافت
 کشت این اخبار ما (محمود) کسار (۱) حسد

عرفان

(۳)

چون خدا قومی نمایان میکنند	ذوق شازرا سوی عرفان میکشند
علم و عرفان و تمدن هم هنر	بهر ملکی حق چو احسان میکنند
بادشاهی ماقلی فرزانه	رهبر و هادی ایشان میکنند
شد سراج ملت و دین شاه ما	نور او هر سو چراغان میکنند
نیت خیر و کمال و علم او	روح بخششها به افغان میکنند
علم و دین و عدل و رحم و عقل او	ملت و ملت را گلستان میکنند
میکند (محمود طرزی) مدح او	لیک بی اغراق و بهتان میکنند

(۱) کسار شکننده را گویند

(۲۱)

رویت ذال

کاغذ

نوکشت دنیا زبجاء کاغذ احیای علم است بنیاد کاغذ
 کر می نبوددی کاغذ بدنیسا آیا چه می شد بر یاد کاغذ
 برک درختان یا پوست حیوان بد بهر انسان اسناد کاغذ
 بر سنک بنوشت برخشت بنکاشت محروم کاغذ ناشاد کاغذ
 بعضی زچین گفت بعضی زاعراب ایجاد کاغذ ، استاد کاغذ
 هرکس که بوده ، صد آفرین باد بر همت او زجـداد کاغذ
 امروز بنکر (محمود طرزی) گشته تمدن منتقاد کاغذ

رویت را

اخبار

کر چه در لفظ عرب جمع خبر شد اخبار
 لیک یک نامه پر علم و هنر شد اخبار
 چند اوراق شده جمع و بهر ماه دوبار
 میشود نشر و چو یک سلک کهر شد اخبار
 خبر جمله عالم بتو گوید مردم
 هست در خانه و بعداد خبر شد اخبار

(۲۲)

گاه از دین و زدنی گهی از حب وطن
 میدهد پند و ترا دافع شر شد اخبار
 تیغ عربیان وطن فکرو لسان ملت
 هست اخبار و ترا تیغ و سپر شد اخبار
 احق خیره سر یخبر از حب وطن
 کویدت نفع نشد جمله ضرر شد اخبار
 بادشاهم چو خریدار کمال و هنر است
 زان سبب گنج گهر مخزن زر شد اخبار
 از ازل دشمن علم آمده جهل جاهل
 یخبر کی خوش آید که خبر شد اخبار
 حامی ملت و دین بادشاه علم گزین
 چون پسندید ، به (محمود) هنر شد اخبار

رویف را

فیوز

چيست آن نقب هواي غني فيوز	نار براعدا هميرزد فيوز
گرچه بارد از هوا باران و برف	آتش از روی هوا بارد فيوز
کله يني چويك قند اوردوس	يچيهاي با حسايش شد فيوز
آله بس مدعش حرب و و غاست	جنگ را فيضي نباشد بي فيوز
از دهان طوب بر رأس عدو	ميرد پيغام غم همدم فيوز
در وطن اين نعمت عظمای حرب	از فيوز همت شه شد فيوز

(۲۳)

آن سراج ملت و دین شاه ما بهر حفظ ملک آورده فیوز
بامکافات و به تشویقات او مردافغان ساخت درکابل فیوز
میکند (محمود طرزی) ایندعا غالب و فیوز بادا این فیوز

روایت

بایقوتاز

آنچه لفظ ژاز مانند است نام بایقوتاز
معنی آن چیست آیا چیست کام بایقوتاز
بایقوتاز لفظ فرنگی بوده و معنای آن
باده چنک تجارت شد بجام بایقوتاز
این زمان باشد زمان بس عجیب روزگار
شد تفنگ و توپ زیر حکم و رام بایقوتاز
شد تفنگ و توپ از یک تاهزارش می کشی
لیک خواهی کرد رامش بالکام بایقوتاز
دولت اینالی خاین به او رو پلان نکرد
آنچه عثمانی نموده با سهام بایقوتاز
باجارت زنده باشد دولت او رب زمین
چون تجارت منع شد آمد مرام بایقوتاز
مخرج بیع و شرای مال یورپ آسیاست
آسیا (محمود) باید ساخت دام بایقوتاز

(۲۴)

زویفس

حواس خمس

يك كائنات پر عظمت شد حواس خمس
 از جمله هستی پر برکت شد حواس خمس
 در اینچنان هراچیز که بینی و بشنوی
 وز میچشی و می شمی شد در حواس خمس
 در چشم و گوش و بینی و کامست این حواس
 بنکر که کائنات بود در حواس خمس
 آن لمس قویست که در جمله وجود
 موجود هست و پوره نموده حواس خمس
 در کائنات آنچه ز اشیا بود پدید
 آن جمله گشت جمع میان حواس خمس
 یا دید نیست عالم و یا خود شنیدنی
 عالم که گشته شد تو بدانش حواس خمس
 (محمود) پیش حکمت خلاق کائنات
 يك خف خشك پیش نباشد حواس خمس

(۲۵)

رویفش

زود باش

وقت نقد است و ز نقد خود بگیر و زود باش
 نقد را سرمایه ساز و کار کن هم زود باش
 وقت کرضایح کنی نقد و سر و سر مایهات
 میشود مفقود هشا رو بتاز و زود باش
 وقت اندر این زمان شد بس گران قیمت عزیز
 لحظاً آنرا مکن بیهوده صرف و زود باش
 یا بدنیسا کار کن یا خارج از دنیا بشو
 هر چه خواهی کرد میکنی پند گیر و زود باش
 زود بودن کار باشد دیر ماندن تنبلی
 دور باش از تنبلی در کار باش و زود باش
 کار نفع و سود آرد تنبلی نقص و ضرر
 بکزر از نقص و ضرر در سود باش و زود باش
 ریل را بنکر توای (محمود) و عبرت گیر زود
 زود باش و زود باش و زود باش و زود باش

رویفش

رقص

در جماعه قومهای بشر عادتست رقص
 هر قوم را ولی بدگر صورتست رقص

(۲۶)

از رقص ملتی نبود خالی هیچ قوم
 رقص یورپ و لیک همه لعنت است رقص
 یک کلاه مردوزن که زنان هم برهنه روی
 سینه بسینه گشت چه بد بدعت است رقص
 (بالو) که مجاسیست برای فجور و فسق
 بهر معاشقه همه این حیلت است رقص
 آغوش نیم برهنه زنهار به (بالها)
 باز است بهر هر که به اورغبت است رقص
 هر شوهر زنی که به پیش زنی دگر
 رفت و بگفت رقص، همان دعوت است رقص
 (محمود) دین حق همه آداب و نیک شد
 بیغیرت است رقص یورپ شهوات رقص

رویت ض

عرض

هر زنی را که بود ناموس و عرض
 شد عزیز دهر با ناموس و عرض
 عرض و ناموس است روح عایله
 جان و ماو نام شد ناموس و عرض
 عرض از مرد است و زن حافظ بران
 شد حیات مرد از ناموس عرض

(۲۷)

عزت و عظمت حیا و نیک و دین
 بهر زن زیور بود ناموس و عرض
 حسن و مال و اصل و نسل و صد هنر
 باشدت هیچ است بی ناموس و عرض
 نیست از جنس بشر حور است و نور
 هر زنی را که بود ناموس و عرض
 قیمت زن پیش (محمود) از جهان
 هست افزون یک باناموس و عرض

رویفط

خط

از نقطه ضعیفه پدیدار گشته خط
 لیکن چنان قویست که شد کائنات خط
 از نقطه که مردمک چشم نام اوست
 محدود کن بسوی فلک یک دو تار خط
 خطین مستقیم بلا انتها رود
 شد کائنات تابا ابد این دو تار خط
 گرسوی این جهان توبه تحقیق بنگری
 اشکال مختلف بود ، اشکال هم ز خط
 از مستقیم و منحنی و منکسر خطوط
 اجسام شکل بسته چه استاد گشته خط

(۲۸)

کر سطح و کر عمود و کر کرد و کر کره
از خط پدید آمده و زشکلهای خط
غیر از خطوط هندسی تحریر هم خط است
(محمود) علم و فن هم پیدا شده ز خط

رویفظ

ذوق و حظ

بهر بست بیکران که در انام ذوق و حظ
هشدار تا که غرقه نکردی بذوق و حظ
افراط هر چه زهر بود لیک فرط این
منجر بود بسلامت و نامست ذوق و حظ
با خواندن و مطالعه دل زنده می شود
دل را کشد بسینه مرضهای ذوق و حظ
کر دایما بذوق و ضیاع عمر بگذرد
آیا چه قدر ماند بایام ذوق و حظ
در هفته دو روز اگر ذوق و حظ کنی
شش روز را زکار و عمل گیر ذوق و حظ
از هر فلاکت است برزدل و فقر حال
افلاس شد نتیجه افراط ذوق و حظ
(محمود) ذوق و حظ حقیقت در هنر
تحلیل وجد و جهد کمالست ذوق و حظ

(۲۹)

رویف ع

شرع

شرع راه راست باشد از کجی دور است شرع
 شرع حق و عدل باشد ناحق نبود بشرع
 در محاکم کر تو بینی ناحق و غدر و غبن
 آن ز حاکم دان نه از احکامهای عدل و شرع
 عدل و شرع وجه قانون حقوق معدلت
 بهر اصلاح و قوام خلق شد موضوع شرع
 گریه موضوعش موافق باشد و از غدر پاک
 شامراه عدل باشد حق و احقاق است شرع
 و در بود در شرع نفس قاضی و مفتی شریک
 ظلم گردد نام آن هرگز نمیگوئیم شرع
 رشوت آن ظلمیست که ناحق کند حق صریح
 بهر هر کس عیب باشد لیک زهر آمد بشرع
 تابکی (محمود طرزی) حاکمان پنهان کند
 ظلمهای خویش را با نامهای عدل و شرع

(۳۰)

رویت غ

دروغ

عاز باشد ، عیب باشد ، بهر مرد وزن دروغ
 لیک بازن دوست و بامردان بود دشمن دروغ
 ارتکاب کذب ذلت ، شرمساری میدهد
 پیش خلق و حق شوی مخجول از گمان دروغ
 گرچه این فعل بد مردود معیوب است و عیب
 لیک در این عصر (پولیتیکل) بود برفن دروغ
 شد دروغ مصالحت آمیز به از راستی
 فتنه انگیزی مکن بر مصالحت بشکن دروغ
 قول (سعدی) را عمل کن مصالحت آمیز باش
 راستی بادوست میکوی و تو بادشمن دروغ
 حبابه (پولیتیکل) بشعر حافظ و سعدی بود
 آن مروت و آن مدارا (۱) مصالحت افکن دروغ (۲)
 راست کرداری کن ای (محمود) تا وسعت رسد
 راست باش و راست کوی ، و راست زو مفکن دروغ

(۱) حافظ میگوید . —

آسایش دگرگینی تفسیر این دو فاست بادستان مروت بادشمنان مدارا

(۲) سعدی میگوید . — دروغ مصالحت آمیز ، به از راستی فتنه انگیز .

— چون با علم پولیتیکل از رویا نظر کرد میشود اساس آنرا بر همین چیزها می یابیم .

(۳۱)

رویت ف

ف

ای نو هوس علم دبستان معارف
 جهادی کن و میشو توسخندان معارف
 جمع است معارف که شده جمع زعفران
 شو بهره وراز مفرد عرفان معارف
 گر معرفت حق بود مقصد و اقدام
 این جنس بیانی تو بدکان معارف
 ور آرزوی ثروت و مسعودی دنیا
 باشد هوس ، یابی زاحسان معارف
 گر هردو بود مقصدت ای معرفت آگاه
 یابی بخدا باز زهمیان معارف
 شد یخبری ضد معارف تو بضد بین
 بشناس بضد قدر نمایان معارف
 (محمود) شناسائی هرچیز بدنیا
 مانی شده برپایه ارکان معاوف

۲

تسکراف

چیست آن سیمی که کوبندش خطوط تسکراف
 کو خبر آرد بیک لحظه ترا از کوه قاف

(۳۲)

اسم اعظم برق و آن دیو و پری و وحش و طیر
 زیر حکم آصف علم است پی لاف و زراف
 خارقه ، یامعجزه ، یاسحر ، یافسو ن نبود
 علم بودو علم باجهل آمده اندر مضاف
 سیم آهن را نگر گز علم جان پیدا نمود
 باتوم بگوید سیخن مردم زهرسو صاف صاف
 علم داوود است کاهن در کف او موم شد
 سیم را برداشت بی سیم از هوا شد تلکراف
 تیلفون و هم گراموفون و هم بی سیم و سیم
 سحر بردازی این عصر است کی باشد خلاف
 تابکی (محمود طرزی) پیش یار نکته دان
 کوی از علم و خودت بی بهره ماندی چون خلاف (۱)

رویفق

ق

غرب — شرق

بشنویدای ای دوستان این ماجرای غرب و شرق
 عبرتی گیرید از اسرارهای غرب و شرق
 شد طلوع آفتاب از غرب و شد نزدیک حشر
 قاش کویم من ترا از رازهای غرب و شرق

(۱) خلاف درخت بید بی ثمر را گویند

(۳۳)

آفتاب و غرب و شرق و حشر میباشد رموز
 فهم معنی کن چو هفتی آشنای غرب و شرق
 وقت استغفار و توحید است ، ای اخوان دین
 متحد گردید در وقت و غای غرب و شرق
 شرق از علم و تمدن مطلع الانوار بود
 آه صد افسوس بر تبدیلیهای غرب و شرق
 اتحاد و علم و صنعت ، ثروت و رفاه و عمل
 بود در شرق و بشد در منتهای غرب و شرق (۱)
 ناقلم داری بکف (محمود طرزی) در سخن
 آکمی ده قوم را از نکته های غرب و شرق

رئیسک

(الکتریک)

روشن شده جهان بضای الکتریک
 سرعت مجسمت بپای الکتریا ،
 ذات بیکانه خالق این کائنات ژرف
 پیچیده دهر را بر دای الکتریک
 جذ بست و دفع خاصه اجسام کائنات
 بر پا شده جهان بعصای الکتریک

(۱) منتهای غرب لندن . منتهای شرق ایران

(۳۴)

از دور و دلک و از حرکت شد ظهور او
 کرات جمه محفظه های الکتریک
 این طفل نو رسیده بپا نامده هنوز
 بگرفته عالمی به لوی الکتریک
 دوری و ظلمت و همه تعطیلهای دهر
 یکسو شد است از نعمای الکتریک
 کابل ز فیض شاه منور شده ، ازان :
 (محمود) کشته شعر سرای الکتریک

(۲)

خاک

هر چه میجویی بیانی بی سخن بافن ز خاک
 سیم و زر از خاک پیدا گشت و هم کلشن ز خاک
 معدن سناک زغال ، و غازو ، سیاب و نمک
 اسرب و ارزیز و کلس و هم مس و آهن ز خاک
 گندم و جویشکر ، قطن و غناب را بر بین
 ناریال و بانس و باعو باب (۱) و هم ارزن (۱) ز خاک
 خاک را گویند تیره هم سیاه و هم کثیف
 این غلط باشد بین دنیا شده روشن ز خاک
 نور تیل گاز و استیلین و ، هم غاز هوا
 جمه پیدا شد ز خاک و خاک شد معجن ز خاک

(۱) باعو باب بزرگترین انواع نباتات است در صنف شجر

(۲) ارزن کوچکترین حبوبات است در صنف غله

(۳۵)

اشرف مخلوق شد نوع بشر بنگر که او
 شد خمیر مایه اش از خاک و هم مدفن زخاک
 کی بود هر خاک یکسان پیش (محمود) حقیر
 خاک افغان مقدس شد مراد من زخاک

رویف گ

زغال سنک

انوارها پدید شده از زغال سنک
 ظلمت زما بید شده از زغال سنک
 ظلمت کجاو نور کجا اینجا حکمت است
 تاریک شب سفید شده از زغال سنک
 (غاز هوا) که روشنی شهرها از اوست
 بهر ضیا مفید شده از زغال سنک
 ماشین جلا کار که کره زمین
 در دور بس میدید شده از زغال سنک
 این روسیاه را توبه بین صنعتش به بین
 چون زندکان حدید شده از زغال سنک
 بهر حدید هر حرکات حیات و ش
 ماشین چه خوش نوید شده از زغال سنک
 (محمود) در وطن بود این جوهر عزیز
 موجود و نا امید شده از زغال سنک

(۳۶)

طوب و تفنگ

صلاح و صلح عمومی بود زطوب و تفنگ
 امان و راحت و آسوده کی زطوب و تفنگ
 اگر چه بهر شرور است و جنگ و قتل و قتال
 ولی نتیجه صلح آمده زطوب تفنگ
 ز ترس قوت هم دیگرانند بسته دهن
 به بین که صلح عمومی شده زطوب و تفنگ
 اگر تو خواهی که جانی بری ز حرص بشر
 بعهده نامه مبین ساز شوز طوب و تفنگ
 چو دید قوت و زور رت که هست افزونتر
 بصلح و نرمی و الفت رود زطوب و تفنگ
 اگر ز طوب و تفنگ بدید بی بهره
 همان دم آوردت صد بلا زطوب و تفنگ
 اگر بصلح بود آرزوت ای (محمود)
 بجنبش حاضر و آماده شوز طوب و تفنگ

رویف ل

ریل

از عجایبهای عصر ما یکی ریلست ریل
 راحت و ثروت سعادت جنبه کی ریلست ریل

(۳۷)

ریل بهر ملک رک‌های حیات دل بود
 دل بود پایتخت و هر سو قاصدش ریاست ریل
 آن خطوط آهنین ریل بر روی زمین
 هست پنداری که سیل آهن ریاست ریل
 اینجا عصر آهن است کاندز زمین و هم هوا
 سیم‌های تلگراف و جاده ریاست ریل
 اینجا دجال است کودارد جحیم و هم نعیم
 آنکه خرمای ذهب ریزد همان ریل است ریل
 تلگراف و ریل باهم دیگر خود ملصق اند
 تار برق پیشو او رهبر ریاست ریل
 شعر فنی گفتن (محمود) از فن ادب
 کر چه دور افتاده ایکن خامه اش ریاست ریل

(۲)

تحصیل

معارف کلستانی دان که ریخا نش بود تحصیل
 معارف عندلیبی خوان که الحاش بود تحصیل
 اگر اهل معارف بگذرد باقی بود نامش
 حیات جاودان علمست و برها نش بود تحصیل
 می بزم معارف میدهد از چهل آزادی
 خسارت دید کارزار رفع خمرانش بود تحصیل

(۳۸)

بدور افتادگان علم جان بخشد منشا میشد
 معارف نامه لطف است و عنوانش بود تحصیل
 معارف شد غذای روح و جای آن بود مکتب
 جهالت درد جانکاهست و درمانش بود تحصیل
 معارف جمع آگاهی بود اندر زبان ما
 که از شر جهالتها ننگهاش بود تحصیل
 بیا (محمود) از فیض معارف تازه کن جانرا
 بنای قصر جان عرفان و ارکانش بود تحصیل

رویفیم

(۱)

قلم

چه عظمت ، چه شوکت به شاه قلم	عطا کرده ذات آله قلم
قلم کر کنند قصد جنک و جدال	چه سرها بیفتد بجهام قلم
کر اصلاح خواهد بنوع بشر	چه کمره آید برام قلم
قلم زنده کرد است نوع بشر	جهان روشن از نور ماه قلم
سخن از قلم شد جهانگیر وقت	بود علم و عرفان سپاه قلم
نه طوب کر وپ و نه تیغ د و دم	کند کار دود سیاه قلم
به (محمود) طرزی قلم شد نصیب	بود دایما خیر ! خواه قلم

(۳۹)

(۲)

رشوت

رشوت بود آن ماده و مکروب مظلالم
 کز دهشت آن لرزه بیفتد به عوالم
 رشوت چه بود راشی و آن مرثیش گیس
 نا حق کن حق آشته به انجمه مکالم
 رشوت درم و مال چه نقدی و چه جنسی
 راشی بود آن کس که به دادن شده عالم
 شد مرثشی گیرنده رشوت که کندزود
 حق باطل و باطل کندت حق بمظلالم
 از حق چقدر فرق بود تا عدم حق
 این است که رشوت دهد این علم بمظلالم
 ظلمست بمعنای حقیقی همه رشوت
 عدل است که از رشوت ظلم آمده سالم
 (محمود) کذر از سخن رشوت منحوس
 رشوت بر سر بام ضلال است سلام (۱)

(۳)

غزل

ماییش چه بودیم و درین وقت چه کشتم
 بودیم بر فشار و به راحت نه نشستم

(۱) جمع سالم است که بمعنی نرد بانهاست

(٤٠)

آسودگی وعیش و سفا هات و تنعم
 بگذاشنه بودیم و پیش هیچ نکشتم
 در یک کف مایه شجاعت بد کر کف
 میزان عدالت بدو آفاق گرفتیم
 در نشر حق و لغو اسارت عقب علم
 هر لحظه دودیم و زدودیم و نهشتیم
 افسوس که این فضل و کمالات و عدالت
 مازک نمودیم و دگر هیچ نجویم
 محدود نمودیم علوم و زحد و دش
 یک خطوه چو بیرون نهشتیم گذشتیم
 (محمود) چو محدود نمودیم در علم
 تحدید ترقی شد و محدود نشستم

رویف نون

(١)

خلق حسن

رسی بمنزل عرفان زفیض خلق حسن
 رسی بمحفل جانان زفیض خلاق حسن
 بخوی بد جوشدی شهره میشوی مذموم
 بخوبی میشوی اعلان زفیض خلق حسن

(٤١)

ز عیلم و هر هنر و هر کمال به سره نبرد
 کسیکه ماند به حرمان ز فیض خلق حسن
 جمال و زیور و زینت چه فائده بخشد
 ز بهر عاری عریان ز فیض خلق حسن
 اگر حسود نهانت کند بصد پرده
 شوی چو شمس نمایان ز فیض خلق حسن
 ز فحش و غیبت و کذابی و ترشروئی
 شوی خلاص بمیدان ز فیض خلق حسن
 ز بار کاه خداوند انس و جان (محمود)
 نیاز میکند ایمان ز فیض خلق حسن

(٢)

کسیکه در دل او نیست حب خاک و وطن
 محققست که او نیست نسل پاک و وطن
 رسول گفت که حب وطن زایمانست
 اگر تو مومنی در دل بکیر پاک و وطن
 بحفظ و خدمت او لحظه مشو بپاک
 بنوش باده حب و وطن ز ناک و وطن
 چو کشت حب و وطن جای در دل ملت
 عدو به لرزه نهد می شود هلاک و وطن
 وطن بحب و وطن قایم است و هم محفوظ
 که هست حب و وطن تیر سهمناک و وطن

(٤٢)

ز حق نیاز کند عاشق و وطن (محمود)
که دشمنان و وطن باد زیر خاک و وطن

رویف واو

مرو مرو

ای جان مکن غرور به آنسو مرو مرو
شیطان غرور کرد تو با او مرو مرو
کبر و غرور خصلت دون همتان بود
نفس عزیز دار بهر کو مرو مرو
کبر و غرور دیگر و دیگر غاو نفس
بهر غرور خود به تکاپو مرو مرو
هرجایی میشوی که نمایی غرور خویش
ای خود نماچو مردم بی رو مرو مرو
تحقیر میکنی همه خلق و بخود بین
خود بین شو و مشو بی جادو مرو مرو
باشد اگر ترا مرض سخت و مهاکی
پیش طبیب تند تر شو مرو مرو
(محمود) را به کبر مکن مهم که او
مرشد به او نموده که هر سو مرو مرو

(۴۳)

رویش

آغانه

از بهر بشر فضل عظیمیست آغانه
 کراین نبود زنده کی نبود بزمانه
 معنی آغانه مدد همدم کرامت
 کز نیست آغانه تونه نان یابی نه خانه
 محتاج و ضعیفان بنی نوع بشر را
 دریابو مددکن که شوی مرد میانه
 در جمله اشیا جهان یکنظر افکن
 بشکر که به این کشته جهان منتظمانه
 کرا بر بهاران مدد روی زمین کرد
 آن روی زمین نیز مدد کرد به دانه
 که شمس به جذب و کش و گرمی و انوار
 جان داد بسیار شد او نیز روانه
 (محمود) چو انسان شده اثر فز همه نوع
 باید به آغانه نکند هیچ بهانه

(۴۴)

رویفی

سی عمل

خلاق خوش و کمال و علم جهد و جدو هنر وری
 میکنند عزیز خلاق میبردت بپر تری
 عیش و صفا و ذوق و حظ جاهه مالال میدهد
 کار بکن که کار تو بهر تو گشته سروری
 کار چو تخم و سی شد مزرعه حیات او
 کر نمری نداد کار به که ز کار بگذری
 سی و عمل دوشه پرست بهر توای خزد سرشت
 بال و پرت کشا بسین تابه بکجا می پری
 وقت تو نقد عمر نست صرف مکن عبث ورا
 فایده گیر هر زمان تانو ز عمر بر خوری
 سی و عمل اگر شود همدم علم و عقل و فن
 کوه و صحاری و بخار میکنند مسحری
 بند بگیر از سخن هیچ مبین بقا باش
 نیکوئی متاع بین به بدکان که ننگری

(۲)

ترقی

علم است که بنموده بهاراه ترقی علم آمده محبوبه دلخواه ترقی
 بی علم و هنر نیست ترقی بدو دنیا از علم بحق میرسی همراه ترقی

(۴۵)

جان علم و جسد مکتب و اولاد وطن خون
چهل است مرضیه‌ای جگر کاه ترقی
از علم و ز مکتب بوطن نام نبودی
گر لطف نمیکرد بما شاه ترقی
این عصر سراج است که هرسو شده روشن
از پرتو رخساره چون ماه ترقی
از همت شه دولت و هم‌ملت افغان
چون برق روانست بشهره ترقی
محمود ز اخلاص دعا گوید و خواهد
عالی شود این ملک هوا خواه ترقی
(انتهای)



Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library